

زخم کاری

کشور: ایران

— عجیبه! ای دختره که گوشه از دیش نمی‌فتاد!
گردن چرخاند سوی زن. چهار انگشتی سیلش را پاک
کرد.
— به دوس و رفیقاش، هم اتاقیاش، زنگ نزدی؟ از دختر
کل اکبر که همکلاسیشه احوال نگرفتی؟



صدیقه (سماء) ایمانی *

گلنار پود را از میان تارها رد کرد. سرانگشت به خون
نشسته اش را لای مقداری پشم پیچید.
— رفیقاش جوابم ندادن! دختر کل اکبر هم که اوقتی عقد
پسرعاموش شده، قید درس و مدرسه رو زده. خیلی وقته
دیگه نمی‌ره شهر.

گلنار، آخرین گره را روی رج قالی زد و با گوشه‌ی چارق
گل‌دار اشکش را پاک کرد.
حیدر حبه قندی در دهان انداخت و پرسید: «یعنی هیچ
خبری ازش نیس؟»

حیدر لیوان را در سینی سماور کوبید. دست به کمر
گرفت و قد راست کرد. با بلند شدنش مهره‌ی کمرش صدا
داد. چهره درهم کشید و همراه با بازدم صوتی از درد بیرون
داد.

گلنار بغضش را همراه بزاق جمع شده در ته گلو بلعید.
— نه. هی—چی!

قدم باز کرد و روی گلیم آفتاب زده طول و عرض پنج دری
را گز کرد.

بخار در نیمه‌ی خالی لیوان پیچید. مرد چای را یک نفس
سرکشید. لب جنباند.

— چی بگم زن. اوقتی یه گوشه دادی دیش، فرستادیش

* samaimani76@gmail.com

شهر که خیر سرش بره دبیرستانو درس بخونه، ای دختر دیه طناز قبل نشد!

مرد نفس عمیقی کشید. پنجره چوبی را باز کرد. هوای گرم و شرابی به همراه بوی کود گوسفندی به داخل اتاق خزید.

از داخل شال کمری، گوشی دکمه‌ایش را بیرون آورد.

بوق... بوق... "مسترک مورد نظر در دسترس نمی‌باشد."

ته سیگار را لای درز پنجره خفه کرد و از دریچه‌ی چوبی شوت کرد روی خاک حیاط.

— ای طوری فایده نداره، خروس خون می‌رم شهر بلکه خبری ازش...

هنوز زبان حیدر از حرکت نایستاده بود که تلفنش زنگ خورد.

دست و پا گم کرد. باعجله دکمه‌ی سبز را فشار داد.

— الووو...

...

بله خودمم.

...

مرد کف دست به پیشانی کوبید و به دیوار کاهگلی تکیه زد.

— چه، چه می‌گید آقا؟

گلنار از پشت دار پایین پرید. چشم گرد کرد. بر دامن پرچینش چنگ زد.

— کیه؟ چه می‌گه؟

گوشی از دست مرد رها شد. زانویش لرزید. بی اختیار روی زمین ولو شد.

گلنار سمتش دوید. چارقد از سر کشید. چنگ انداخت به موهای سرخش.

— حرف بزن. جون به لبم کردی مرد. بوگو کی بود؟ چه گفت؟

گلنار لب به دندان گزید و دَف را بی وقفه روی پود کوبید.

مرد، سیگاری از جیب پیراهن نخ‌نما بیرون کشید. فندک زیرش روشن کرد و با اولین پک دود غلیظی به هوا داد.

— از همون اول رخت و لباسش، روز به روز اُو رفت. هی کوتاه شد و هی کوتاه‌تر. بعدم که دست تو صورتش آورد و شکلش رو مثل نوعروسا، سرخاب سفیداب مالید. لچک سرشم شد کلاه پیشی.

تا او دم لب و اکنم و بهش بتوپم. گفتی: "هیچی بش نگو. جوونه. بخواه رو رسم ما پیش بره، میون دختر شهریا و هم پاگردنیاش خجالت می‌کشه." بیا وردار تا دست نسوزه زن! حالام که عکسش همه جا پخشه. استغفرالله...

گلنار نگاه از تارقالی گرفت. سر چرخاند. به همسرش زل زد. پرسید: «آچه عکسی حرف میزنی حیدر؟»

مرد پشت دست به پیشانی کشید و عرق از طاق ابرو گرفت.

— چی بگم زن که تف سر بالایه. گیس بریده شکل و شمایلشو بزرک کرده و بدحجاب، گذاشته تو ای گوشیا! هر دفعه یه لباس جدید تن کرده و یه جور صورتش رو درست کرده! چه می‌دونم میگن مدل شده! من که سر در نمی‌یارم! نمی‌دونم خرج ای زر و زنگارا و رخت و لباسایه آ کجا میاره؟

گلنار، لب باریکش را زیر نیش فشرد. چشم از صورت پریشان حیدر گرفت و ناخن حنایی‌اش را لابه‌لای تارقالی فرو برد. نخ پود را کشید و این بار محکم تر دَف را کوبید.

همراه با شیون بر سر کوبید و نالید: «پس بوگو، شب و نیمه شب خواب نداشتو زیر لحافی تا سینه‌ی صبح با یکی حرف می‌زد.»

حیدر با آخرین نای گلو زیر لفظی نالید: «خدا از سرت نگذره زن. پس تو می‌دونسی چی به مونی گفتی؟»

گلنار پیشانی به زمین کوبید.

خاک بر سرم. وقتی رفت، شندرغاز پس انداز و دو تا لنگه انگوم با خودش برد. گفت: "به بوام چی نگو، با یه شرکتی آشنا شدم، از طریق گوشه خرید و فروش لوازم آرایشی می‌کنیم. می‌خوام با کلی پول برگردم."

واای بر من ساده‌ی رو سیاه...

حیدر پنجه در موهای جو گندمی اش قفل کرد. چنان لب به دندان گزید که دهانش به خون نشست. پس سرش را به دیوار کوبید. اشک از پنجه کلاغی کنار چشمش لغزید روی گونه‌ی آفتاب سوخته.

گلنار روبه روی او چمپاته زد.

ناخن بر صورت نحیف و گونه‌ی استخوانیش کشید. به زور صدا از ته گلو آزاد کرد: «بوگو چه خاکی به سرم شده؟»

مرد سر بلند کرد. ضجه زنان، دست روی ران پا کوبید. چشم س، سفید، پ، پشت پا زد به آ، آبروم.

گلنار دست‌های سرد او را گرفت. محکم تکانش داد. نفس به گلو انداخت.

_ دُرس حرف بزن بینم، چی میگی مرد؟ جون به لبم کردی!

رد اشک گوشه‌ی چشم مرد را گرفت و مابین ریش‌های جو گندمی گم شد. دست در هوا چرخاند و سر چپ و راست کرد.

_ طننناز، دخترِ بی‌چ، چشم و رو... با ی، یه مرتیکه‌ی عرب، لب م، مرز دُبی گرفتتش.

گلنار ناباورانه جیغ کشید.

_ خدا مرگم بده. می‌دونی، چی می‌گی حیدر؟! ای تهمته! افترایه!

_ نه افترا نیس... پلیس م، مرزی بود زنگم زد.

بدن زن سست و زانویش شل شد. روی زمین لمید.